

مسئولیتی که آقا دوست داشت در مدرسه علوی داشته باشد

۲۳ بهمن ۱۳۹۳ ساعت ۱۷:۲۹

یک روز شعارهای منظم و مرتبی غیر از آنچه که در روزهای پیشین می شنیدم به گوشم خورد از پنجره که نگاه کردم منظره بهت آوری دیدم. گروه های بسیاری از افراد نیروی هوایی با نظم و ترتیب انگار که در حال رژه نظامی هستند، در حرکت بودند. هر گروه شعاری می داد و گروه بعد با طنینی هماهنگ پاسخ می گفت.

آنچه پیش روی شماست خاطرات آیت الله سید علی خامنه ای از روزهای پرشور انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ است که برای مخاطبین نسل جوان انتخاب کرده ایم.

*سخنرانی در بهشت زهرا

از ابتدای بهمن ماه خیر بازگشت امام خمینی به وطن، بر سر زبان ها بود. وقتی روزنامه ها رهیده از اعتصاب، یکشنبه، اول بهمن خبر دادند که «نماز جمعه با امام خمینی در تهران»، و یا روز بعد با تیتراژ «راهپیمایی شنبه [۲۸ صفر] به رهبری امام خمینی» به میزبانی چشم ها و دل مردم رفتند، یک کشور از پیله انتظار به درآمد. اما اوضاع با اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد تهران دگرگون شد. در میان خبرهای ضد و نقیض، درباره قطعی بودن حرکت امام، کمیته استقبال از امام خمینی محل تجمع را بهشت زهرا تعیین نمود. تراکم جمعیت به حدی بود که شش کیلومتر مانده به مقصد، حرکت خودروها متوقف شد. در این گردهمایی بزرگ آقای بهشتی برای مردم سخنرانی کرد. قطعنامه ای که سپس خوانده شد توسط آقای خامنه ای نوشته شده بود و در قالب سخنرانی توسط وی ایراد شد. منابع نظامی مفاد قطعنامه را چنین گزارش کردند:

«۱. تشکر از مردم ایران؛ ۲. الغاء رژیم سلطنتی و تشکیل حکومت جمهوری اسلامی؛ ۳. ادامه انقلاب؛ ۴. عدم مذاکره با دولت غیر قانونی بختیار. ضمناً سخنران مطالبی در جهت انقلاب اسلامی و پیروزی نهایی بیان داشت...»

*تحصن در دانشگاه

پس از بازگشت از بهشت زهرا، نشستند به رایزنی و چاره سازی برای چگونگی بازگشت امام خمینی. آقای خامنه ای پیشنهاد کرد تا بازگشت امام تحصن کنند. «سایرین نیز موافقت کردند. سپس بحث درباره مکان تحصن بود. [مسجد دانشگاه تهران پذیرفته

شد... بنا شد برنامه پنهان بماند، جز برای افراد خاص از دانشگاهیان، چرا که امکان داشت رژیم درهای دانشگاه را ببندد.»

«صبح روز بعد [هشتم بهمن] گروهی از جمله آقای [محمی الدین] انواری برای آماده کردن مسجد به دانشگاه تهران رفتند. [چندی بعد] من و [آقای] بهشتی به سمت دانشگاه روانه شدیم. آنجا آقای انواری مژده داد که همه چیز بر وفق مراد است.»

پس از اعلام خبر تحصن، در نخستین بیانیه خطاب به مردم کشتار روز جمعه در شهرهای تهران، تبریز... محکوم شد و در ادامه اینچنین آورده شد که «اینجانبان به عنوان اعتراض به اعمال ضد انسانی دولت غیر قانونی بختیار از ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۸ بهمن ماه جاری تا بازگشت آیت الله العظمی امام خمینی دام ظلّه به وطن و آغوش پر از مهر ملت در مسجد دانشگاه تهران تحصن اختیار می کنیم...»

شمار روحانیون در همان روز اول به یکصد تن رسید. چیزی نگذشت که مردم برای حمایت از این بست سیاسی، دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف آن را پر کردند. «... ما برای مردمی که به ملاقات تحصن کنندگان می آمدند، سخنرانی می کردیم. با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه داشتیم... نشریه ای به اسم تحصن منتشر می کردیم که دو شماره آن را هنوز دارم. شبانه روز مشغول کار بودیم.»

در چهار روز تحصن جلسه ای گوناگونی برگزار شد که مهم ترین آن تقسیم مسئولیت پس از بازگشت امام خمینی بود. «گفتم: من می خواهم مسئول دادن چای در محل استقرار امام باشم. همه خندیدند... گفتم صادقانه می گویم. چای را دوست دارم و خوب بلدم دم کنم و پذیرایی... این پیشنهادم راه مجادله و دلخوری را بست و بحث پایان یافت به یاد ندارم ادامه جلسه چه شد... اما مسئولیت های من پس از ورود امام کارهای فرهنگی و تبلیغی بود؛ از جمله انتشار روزنامه...»

*نوزدهم بهمن

چند روزی می شد که محل کار آقای خامنه ای از مدرسه رفاه به مدرسه دخترانه علوی منتقل شده بود. امام نیز در مدرسه پسرانه علوی ساکن بود. «یک روز شعارهای منظم و مرتبی غیر از آنچه که در روزهای پیشین می شنیدم به گوشم خورد از پنجره که نگاه کردم منظره بهت آوری دیدم. گروه های بسیاری از افراد نیروی هوایی با نظم و ترتیب انگار که در حال رژه نظامی هستند، در حرکت بودند. هر گروه شعاری می داد و گروه بعد با طنینی هماهنگ پاسخ می گفت.»

آن روز نوزدهم بهمن بود. رسته هایی از نیروی هوایی با لباس شخصی خود را به مقر امام خمینی رسانده بودند. در مدرسه دخترانه علوی، لباس هایشان را عوض کرده بودند و با لباس فرم، در حالی که شعار می دادند به طرف مدرسه پسرانه رفتند. فرمانده آنان خواسته بود که عکسی از افراد گرفته نشود، شناسایی می شوند و امکان دارد خانواده شان به معرض خطر بیفتد. گفته بود اگر عکسی گرفته می شود از پشت سر باشد. «این نیروها در برابر امام سرودی خواندن که همبستگی آنان را به امام و

انقلاب نشان می داد. سپس طوماری به امام تقدیم کردند که گمان می کنم امضای آن با خون بود. این نوع امضاء در آن زمان مرسوم بود. در واقع اعلان بیعت با امام بود. آنان یک ساعت آنجا بودند.»

*خودنمایی کمونیست ها

بیستم بهمن، غرق در کارهای خود بود که آقای اسد الله بادامچیان سر رسید و گفت... آن بیرون کمونیست ها در حال دو قطبی کردن کارگرها هستند تا میان صفوف مردم بلوا ایجاد کنند؛ خطرناک است!... «... ساعتی بعد شخص دیگری آمد و همین موضوع را باز گفت و بر خطیر بودن آن پای فشرد. نگران شدم... گفتم کار دارم نمی توانم آن را رها کنم. اما خواستم مشغول شوم که نگرانی اجازه نداد. ترسیدم از این بی توجهی و اهمال پشیمان شوم.» سه تن از همکاران خود را همراه کرد. به طرف جاده مخصوص کرج، کارخانه جنرال موتور جایی که کمونیست ها در آن خیمه زده بودند. رسیدند. درون سوله صندلی چیده بودند. «می خواستم ابعاد قضیه را بدانم. روی یکی از صندلی ها نشستم و با دقت به سخنان کسی که از جایگاه سخن می راند گوش دادم.» از حاضران دور و بر، شمار کارگران کارخانه را پرسید؛ پانصد تا هفتصد نفر. اما نزدیک به هزار و پانصد نفر در آن سوله نشسته بودند. روشن شد که حداقل نیمی از آنها، کمونیست های فرا خوانده شده هستند. «پس از گذشت مدتی از حضورم در کارخانه برایم روشن شد که طرح آنها سوار شدن بر امواج انقلاب است و بنا دارند با شعار دفاع از حقوق کارگران از این کارخانه شروع کنند، طرح خود را به سایر کارخانه های همجوار گسترش دهند. از مجموع این تجمعات راهپیمایی بزرگی را به طرف شهر سازماندهی کنند... در واقع این نقشه تکیه بر وقایع تاریخی، مثل انقلاب بلشویکی روسیه داشت. گروه کوچک بلشویک ها بر امواج خشم مردم روسیه علیه تزارها سوار شدند و زمام امور را به دست گرفتند.»

در آن شرایط احساس خطر با تجربیاتی که آقای خامنه ای داشت حسی غیر طبیعی نبود. به ذهنش رسید در خواست اظهار نظر کند، به جایگاه برود و دیدگاه خود را بیان نماید... در خواست کرد. عده ای مخالفت کردند. و نگذاشتند در جایگاه حاضر شود. «ولی من بی اعتنا به آنها به جایگاه رفتم و پشت بلندگو ایستادم. سخنانی کوتاه ایراد کردم... در فرصتی دیگر دوباره تقاضای سخنرانی کردم... حضور دوباره ام نتوانست جو حاکم بر سوله را بشکند. [اما رخنه آغاز شده بود.]»

... وقت و بی وقت در جایگاه حاضر می شد و این به مذاق کمونیست ها بسیار تلخ بود. تا شب آنجا بود. وقتی دانست کمونیست ها شب را می خواهند در کارخانه بخواهند تصمیم گرفت چنین کند. اما برخی تذکر دادند که مناسب شأن او نیست. رفت، با این تصمیم که صبح روز بعد خود را به کارخانه برساند. صبح زود خود را به کارخانه رساند. سماجت او همه را به تعجب واداشته بود. «فرصت را مغتنم شمردم و با یکی از کسانی که چهره اش می گفت واقعا کارگر است به صحبت نشستم. دانستم بیشترشان، اگر نگویم همگی تعلقات دینی دارند. و این مرا در شکستن انحصار طلبی کمونیست ها و خنثی کردن نقشه آنها تشجیع کرد.» آن روز هفت ساعت از وقت جایگاه را از آن خود کرد. «در سخنانم به وجود توطئه تاکید نمی کردم. وانمود می کردم همه آنها کارگر هستند و بازوی نیرومند انقلاب اسلامی. می گفتم که هدف انقلاب زدودن ستم از همه مظلومین و مستضعفین است.» بنا نداشت مسیر سخنان خود را ازین موضع دور کند. اما پریدن یکی از کمونیست ها به میدان کلمات او وادارش کرد لحن خود را تغییر

دهد...پرسیده بود برای کارگران چکار می خواهید بکنید؟ برنامه شما برای نابودی سرمایه داران چیست؟ ... «گفتم: تو کارگری؟ پاسخ داد: بله! گفتم: کارت شناساییت را نشانم بده! درنگی کرد و خواست فرار کند. محکم به او گفتم: تو کارگر نیستی. و سپس رو کردم به حاضران و گفتم: در میان شما کسانی هستند که کارگر نیستند و داخل شما نفوذ کرده اند. معلوم نیست چه می خواهند. مردم، آن بیرون، رنج و مشکلات انقلاب را به دوش گرفتند و برای پیروزی دارند شهید می دهند اما اینان برای مشغول کردن نیروهای انقلاب به اینجا آمده اند. چه می خواهند؟»

هم کارگران دانستند چه توری برایشان پهن شده و هم کمونیست ها فهمیدند که کار این روحانی ایجاد شکاف و جدا کردن کارگران از آنهاست. شروع کردند به همهمه، هیاهو و جروبحث؛ نگذارند به حرف هایش ادامه دهد...دو گروه در حال مشاجره بودند. به ذهنش رسید با برپایی نماز جماعت شکاف پدید آمده را علنی کرده، کارگرها را از صف کمونیست ها جدا کند...مغرب از راه رسیده بود. با بلندگوی دستی داخل سوله شد تا کارگران را به خواندن نماز دعوت کند...آمدند؛ حدود یکصد نفر... بعد از نماز به سوله بازگشت. کسی در گوشش گفت که اوضاع خطرناک است؛ کارخانه را ترک کن، اهمیتی نداد و به طرف جایگاه رفت. در میان سخنرانی شعارهایی علیه آقای خامنه ای بلند شد، اهمیتی نداد. شماری از کمونیست ها در حالیکه شعار می دادند به طرف جایگاه حرکت کردند. خطری که گوشزد شده بود خود را نشان داد...گفت: حال که نمی خواهید حرفم را بشنوید می روم. به سوی در خروجی رفت. ناگاه خود را درمیان کارگرانی که برای محافظت او جمع شده بودند دید...از سوله خارج شد خود را به خودرواش رساند و از تهدید جانی کمونیست ها جهید.

صبح بیست و دو بهمن آقای خامنه ای شنید که کارگران کارخانه سخت نیازمند حضورش در کارخانه هستند؛ کارگران کمونیست ها را تاراندند. «تعجب کردم چه شده؟ شدت اشتیاق برای دیدن وضع جدید موجب شد که با خودروام به سوی کارخانه بروم. دیدم کارگران کنار در منتظرم هستند؛ با صلوات و شعار به استقبال آمدن. مرا به سوله بردند و ماجرا را تعریف کردند.» درگیری کارگران با کمونیست ها با بگو مگو شروع شده بود و بعد، با هر آنچه دم دستشان بود، ادامه یافته بود. کمونیست های کتک خورده و تعداد اندکی از کارگران که به آنها ملحق شده بودند، فرار کرده و رفته بودند.

*سجده بر آزادی

از کارخانه بر می گشت به طرف مدرسه علوی، رادیو روشن بود. یکباره برنامه عادی رادیو قطع و سرود ای ایران ای مرز پرگهر... پخش شد. گوینده گفت: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! اینجا تهران است، صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب است.» چه می شنید؟ چه می گفت؟ خیلی زود خودرو را کنار خیابان نگه داشت گوش سپرد... بغض کرد. پیاده شد. به سجده افتاد. الحمدلله، اللهم لك الحمد، حمد الشاکرین.

برگرفته از کتاب شرح اسم(زندگی نامه آیت الله سید علی حسینی خامنه ای) نوشته هدایت الله بهبودی.

منبع: مشرق

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۹۵۷۰/مسئولیت-آقا-مدرسه-دوست-آقا-مسئولیت-آقا>